

# احمد عرب

محمود درویش

این سرود

تقدیم به دو دست از سنگ و پونه  
به احمد از یاد رفته بین دو پروانه  
ابرها گذشتند و آواره ام کردند  
و کوه ها آغوش گشودند و نهانم داشتند.  
از تبار زخم کهن به دنیای چاک چاک وطن فرود آمدم  
و سال، سال جدایی دریا از شهرهای خاکستر بود  
و من تنها بودم  
باز هم تنها  
آه چه تنها!

احمد غربت دریا بود بین دو گلوله و اردوگاهی  
که می روید و پونه و رزمنده می زاید و بازویی  
که در فراموشی نیرو می یابد و خاطره ای  
که سرچشمه اش قطارهای گذرنده اند  
و ایستگاه هایی بی استقبال کنندگان و بی گل یاس

خویشتن را در واگون ها شناخت  
یا در کناره ی دریای هول،  
در ظلمت زندان کشورهای برادر،  
در دل بستگی های زودگذر،  
و در این پرسش که حقیقت ماجرا چیست.  
در هر چیزی احمد با ضد خویش روبرو می شد  
بیست سال می پرسید  
بیست سال سرگردان به این سو و آن سو می رفت  
بیست سال پیش بود که مادرش در چند لحظه او را در سبد موز زاده  
و از دیده نهان شده بود.

خواستار شناسنامه ای ست اما با آتشفشان روبرو می شود.

ابرها گذشتند و آواره ام کردند  
و کوه ها آغوش گشودند و نهانم داشتند.

گفت: من احمد عربم

گلوله ام من، پرتقالم، خاطره ام  
خویشتنم را نزد خویش یافتم  
و از شبنم و کناره ی دریای هول

و از تل زعتر، خیمه ی آوارگی  
دوری گزیدم.

من، خود، وطنم، و اوست که به هیأت من درآمده  
من عزیمت دائم به سوی وطنم  
خود را سرشار از خویشتم یافتم...

احمد بر آن شد که بالها و دستانش را به هم دهد  
آن گام بود - آن ستاره.  
و از اقیانوس تا خلیج، از خلیج تا اقیانوس  
نیزه ها را آماده می کردند.  
احمد عرب به فراز بر می شود تا حيفا را ببیند  
و می جهد.

احمد اکنون گروگان است  
شهر خیابانهایش را وانهاده  
و به سوی او یورش آورده تا از پایش درآورد.  
و از خلیج تا از اقیانوس، از اقیانوس تا خلیج  
تشییع او را تدارک می دیدند  
و انتخاب آلت قتاله را.

من احمد عربم - بگذار محاصره ام کنند  
خط آتش منم - بگذار محاصره ام کنند  
منم که شما را محاصره می کنم  
محاصره می کنم.

و سینه ام دروازه ای ست به روی مردم.  
ترانه ی من برای آن نیست که احمد نیلگون را در سنگر تصویر کند  
خاطره ها را پشت سر گذارده ام و امروز روز آفتاب است و زنبق.

ای فرزند دو نیم شده بین دو پنجره  
که پیام های مرا مبادله نمی کنند

مقاومت کن

ماسه ها ست که به هم شبیه اند ولی تو آبی هستی.  
دست و بالم را می شمارم ولی بردا (۱) از دستم می گریزد  
و ساحل نیل مرا وا می نهد و دور می شود  
هنگام که مرزهای انگشتانم را می جویم  
پایتخت ها را همه از حباب می بینم...

و احمد در سنگر وقت می کشد  
ترانه ی من سر آن ندارد که چهره ی احمد سوخته را آبی جلوه دهد  
او در همین حلبی آباد تنگ و تار و چاک چاک و آرزومند

احمدی ست جهانی  
گلوله ای ست پرتقالی، بنفشه ای سربی  
و اوست شکفتگی نیمروز پرفروغ  
در روز آزادی  
ای فرزند هماره شبینم  
مقاومت کن  
ای میهن نقش بسته در خونم  
- چون سلاح -

مقاومت کن  
اکنون ترانه ام را در تو کامل می کنم  
به تو که در محاصره ای می پیوندم  
و پرسش هایم را در تو کامل می کنم  
و از غبار تو زاده می شوم  
به درون قلبم برو  
تا ملتّم را بیابی  
که در انفجار تو، ملتها شده است.

... سرگردان و غرقه در خرده کاری  
به آب تکیه زدم و درهم شکستم  
آیا باید هربار که میوه ی بهی بر درختی به تکان آمد  
محدوده ی قلبم را فراموش کنم  
و بالای قامتّم را با بلندای دیوار زندان بسنجم  
ای احمد عرب؟  
عشق هرگز به من دروغ نگفته است  
اما هربار که شب فرا رسید زنگی از دور مرا به خویش خواند  
و من به خونم که می ریخت پناه جستم تا چهره ام را ترسیم کنم  
ای احمد عرب.  
نان دشمنانم آغشته به خون من است، هرگز آن را نشسته ام  
ولی هربار که گام هایم به راهی رسید  
راه های دور و نزدیک از من گریختند.  
هربار که با پایتختی پیمان بستم به بیرون پرتابم کرد، با جامه دانم  
و من به پیاده روهای رؤیا و شعر پناه بردم.  
چه بسیار گام ها که به سوی رؤیاها برمی دارم و دشنه ها بر من پیشی می گیرند  
آه از رؤیاهای من و از رم!  
زیبایی تو در تبعید  
و کشته ای در رم.  
و حیفا از اینجا آغاز شد  
احمد نردبان کرمل است

و خاستگاه شب‌نم و پونه‌ی محلی و خانه.  
از پرستو نذریدش  
از شب‌نم نگیریدش  
چشم‌ها سوگنامه‌هاشان را نوشتند  
و قلب مرا به پژواک سپردند.  
از جاودانگی نذریدش  
و به صلیب نکشیدش  
چرا که نقشه و پیکر هموست  
و اوست سوختن بلبل.  
از کبوتر نذریدش  
به وظیفه‌ی فراتر نفرستیدش  
از خون او مدال نسازید  
چرا که او بنفشه است در بمب.  
آنگاه که به سوی آرزوهایش به پیش می‌تازد  
می‌بیند که خرده‌کاری‌های حقیر چون شاه - میوه‌ای خوشگوار  
جلوه‌گری می‌کند

وطن را می‌بیند که از دفترهای نمایندگی جدا می‌افتند  
و اسب‌ها از بارها.

و ریگ‌ها عرق‌ریزان اند.

من سکوت این نمک را می‌بوسم

و سخن لیمو را به لیمو وا می‌گذارم

از زخم سرگشوده ام شمع را بر می‌افروزم

برای گلها و برای ماهی خشک

ریگ‌ها عرق دارند و آئینه

و هیزم شکن دلی چون کبوتر.

گاه ترا فراموش می‌کنم تا گزمه‌ها فراموش کنند

ای بانوی زیبای من که دل

و پیاز تازه را می‌بری و پیش بنفشه‌ها می‌روی

مرا پیش از آن که دستانم را فراموش کنم به یاد آر.

در راه آرزو

زیر درختان من و سایه‌ی تو جایی نمی‌ماند...

آنان که چون مگس‌های موسمی بر زخم‌های تو نشسته‌اند

و به بالا می‌خزند

دیری نخواهند پایید.

و آنان که به تماشای زخم‌های تو نشسته‌اند دیری نخواهند پایید.

پیش از آنکه دستانم را فراموش کنم مرا به یاد آر.

تلاش من برای پروانه‌ها ست

و صخره ها پیام های من اند بر زمین  
خانه ی من شهر تروا نیست  
و زمانه ی من زمان قلعه ی مساده (۲) نیست.  
بر می خیزم از خشکی نان و آب های مصادره شده  
از اسبی که در جاده ی فرودگاه گم گشت  
و از هوای دریا.

بر می خیزم از ترکش هایی که تنم را به خون کشید  
بر می خیزم از چشم آنها که از غروب دشت فرا می رسند  
بر می خیزم از صندوق سبزیجات  
و از نیروی اشیاء بر می خیزم.  
من از آسمان نخستین خویش ام  
از تهیدستان کوچه پس کوچه ها  
که سرود می خوانند: مقاومت می کنیم  
مقاومت می کنیم  
مقاومت می کنیم.

اردوگاه جسم احمد بود  
دمشق پلکهایش  
حجاز سایه هایش  
محاصره بدل شد به عبور احمد بر فراز دل میلیونها اسیر  
محاصره بدل شد به تهاجم احمد  
و دریا آخرین گلوله اش!  
ای قامت باد  
ای هفته ی شیرین  
ای نام چشم ها و ای پژواک مرمین  
ای احمد، ای زاده ی سنگ و پونه  
تو خواهی گفت نه  
خواهی گفت نه.

پوست من شولای هر دهقانی ست که از مزارع توتون فرا خواهد رسید  
تا پایتخت ها را براندازد  
و تو می گویی نه،

پیکرم بیانیه ی کارگرانی ست که از صنایع سبک می آیند  
و از تکرارها و حماسه ها

برای تسخیر مرحله  
و تو می گویی نه.  
دستانم درود گلها ست و نارنجکی  
که همچون ضرورتی همه روزه بر ضد مرحله برافراشته شده است.  
و تو می گویی نه.

ای پیکری که نشان از دامنه ی کوه ها داری

و از خورشیدهای آینده

و تو می گویی نه.

ای پیکری که با امواج وصلت می کنی بر فراز دار

و تو می گویی نه

و تو می گویی نه!

و تو می گویی نه!

کنار خون من می میری و در نان زنده می شوی

و آنگاه که دست هایت ما را فرا می خوانند

و کورسوی کرم شبتاب شعله ورمان می سازد

به دیدار سکوت تو می آییم.

اسب ها پرندگان خرد را لگدمال کردند

و ما یاسمن آفریدیم

تا سیمای مرگ از واژگانمان ردوده شود.

پس برو تا دورها و دورها، تا ابرها و کشت ها.

وقتی برای این تبعید و این ترانه نیست

ازدحام مرگ ما را خواهد روید. به این ازدحام فرو شو

تا دردمند وطن ساده ی خویش شویم

و آن یاسمن شاید.

فرو شو در خونت که بر آنست تا ترا در همه جا بپراکند

فرو شو در خون من که در محاصره ات وحدت یافته.

دیگر وقتی نیست، نه برای تبعید

نه برای عکس های زیبایی که بر دیوار خیابانها ست

نه برای تشییع

و نه آرزوها.

پرندگان سوگنامه هاشان را نگاشتند و آواره ام کردند

و گندمزارها آغوش گشودند و پذیرای من شدند.

تا دورها در خونم فرو شو! تا دورها در نان.

تا دردمند وطن ساده ی خویش شویم

و آن یاسمن شاید.

ای احمد هرروزی

ای نام جویندگان شبم و سادگی نام ها

ای نام پرتقال

ای احمد ساده و عادی

چگونه از میان برداشتی فاصله ی لفظی میان صخره و سیب را

میان تفنگ و آهورا؟

وقتی برای تبعید و این ترانه نیست...

به درون محاصره خواهیم رفت

تا نهایت پایتخت ها. پس ژرف در خونم فرو شو.

برو تا غنچه ها  
ژرف در خونم فرو شو.  
برو تا نگین ها  
ژرف در خونم فرو شو  
برو تا نردبان ها.  
ای احمد عرب مقاومت کن!  
وقتی برای تبعید و این ترانه نیست  
به درون محاصره خواهیم رفت  
تا سکوی نان و موج ها  
این است قلمرو من و قلمرو وطن - که از آنم جدایی نیست  
مرگی پیشاروی رؤیا  
یا رؤیایی که بر شعار می میرد.  
پس ژرف در خونم فرو شو، ژرف در نان  
تا دردمند وطن ساده ی خویش شویم  
و آن یاسمن شاید.

... برای اوست خمیدگی های پاییز  
و صیت های پرتقال  
قصیده ی زخم های خونچکان  
پیچ و تاب کوه ها  
هلهله ها  
حجله ی عروسی  
مجلات رنگین  
سوگنامه های تسلا بخش  
پوسترهای دیواری  
پرچم  
پیشروی  
نوحه سرایی  
و مراسم عزا  
و همه چیز، همه چیز، همه چیز  
آنگاه که چهره ی خویش را بر آنها که خطوط سیمایش را می جویند  
آشکار می کند.

آه، احمد گمنام!  
چه سان در ما بیست سال زیستی و ناپدید شدی  
و سیمایت در رمز و راز باقی ماند  
چون نیمروز.  
ای احمد، ای رازگونه، همچون آتش و چون جنگل ها  
چهره ی مردمی ای را بر ما آشکار ساز  
و وصیتنامه بازپسین ات را بر ما بخوان.

ای تماشاگران! در سکوت پراکنده شوید  
اندکی از او فاصله بگیرید تا او را در درون خود بیابید  
گندم و دو دست عریان

اندکی از او فاصله بگیرید تا وصیتنامه اش  
بر مردگان فروخواند، اگر که مرده اند  
و خطوط سیمایش را بر زندگان بیفکند، اگر که زنده اند  
احمد! برادرم

تویی پرستنده و پرستیده و پرستشگاه  
کی شهادت خواهی داد؟  
کی شهادت خواهی داد؟  
کی شهادت خواهی داد؟

---

یادداشت مترجم:

+ در تابستان ۱۹۷۶، اردوگاه تل زعتر واقع در حومه ی شمالی بیروت، که در آن حدود ۱۷ هزار تن از آوارگان فلسطینی بسر می بردند مورد محاصره و یورش های مکرر نظامی دست راستی های فالانژیست لبنان قرار گرفتند که دولت سوریه هم در این تهاجم با آنها همدست بود. پس از ۵۲ روز مقاومت کم نظیر و قربانیان بسیار، در ۱۲ اوت ۱۹۷۶ اردوگاه سقوط کرد. کینه و خشونت وحشیانه ای که بر ضد تهیدستان فلسطینی و لبنانی تل زعتر به کار رفت و مقاومت دلیرانه ای که مردم و جنبش مقاومت فلسطین در برابر آن از خود نشان دادند موضوع بحث های سیاسی و نظامی و الهام بخش اندیشه ها و نیز آثار هنری گوناگون بود. شعر بلندی که ترجمه ای از آن را ملاحظه می کنید یکی از مشهورترین این آثار و به ویژه از بهترین کارهای محمود درویش است که بارها همراه با موسیقی اجرا شده است.

- (۱) بَرْدَا (بردی) رودی ست در سوریه (م).
- (۲) قلعه ی مساده: نماد مقاومت در اساطیر یهود (م).